

وب سایت استاد موسوی



تاریخ روز : ۰۷ / ۰۴ / ۱۳۹۷

تاریخ ثبت : ۰۱ تیر ۱۳۹۵

عنوان : ملاقات با حجت بن الحسن(عج) و یادگاری از حبیب!

«بسمه تعالی»

ملاقات با حجت بن الحسن(عج) و یادگاری از حبیب!

آن گاه که دل از اغیار ببرد و به جلوه جمالش گرفتار شود، سرگردان کویش باشد و به انتظار دیدار! که اگر از جان پیرسی: زیباترین لحظه-هایت کدامند؟ گوید: هم انتظار و حیرانی-اش زیباست، و هم سرمستی دیدار...
علی ابن مهزیار از بزرگان تشیع و عاشقان حقیقی امام زمان (عج) گوید: سه مکان را برای دیدار با امام زمان می-دانستم؛ یعنی هرگاه می-خواستم به خدمت امام زمان برسم، به یکی از این سه مکان می-رفتم: هدف عرفات بود

چون شبی که همه حاجیان در عرفات هستند، حضرت برای این که همه را زیر پوشش بگیرد، و از حوادث در امانشان داشته باشد، به عرفات مشرف می-شوند و آن-هایی که اهل-اند، در عرفات حضرت را ملاقات می-کنند

نزدیک قبر مادرش فاطمه(س)

علی بن مهزیار گفت: اراده کردم به مکه بروم، نشد. اراده نمودم به مدینه روم، نشد. با شتاب به راه کربلا ادامه دادم...

صدایی آمد: ای شیخ! چرا عجله داری؟ او خواهد آمد! اگر می-خواهی او را بیابی، به بقیع رو!!

ناگهان دریافتم که در کنار قبرستان بقیع هستم!!...

حیرانم چه کنم؟! دیدم کسی آمد و گفت: چه می-کنی?!!

گفتم: منتظر کسی هستم.

گفت: او خواهد آمد، بیا با هم برویم خارج از این مکان!!

این جمله را به من گفت، با او همراه شدم؛ گفت: بمان تا برگردم

ماندم؛ چندی خیلی اندک گذشت، برگشت گفت: بیا! آن چادری که در فلان جا هست، به آنجا رو!

به سوی چادر رفتم، تا که وارد شدم، مولایم حضرت حجت را دیدم سر پا ایستاده!! حضرت فرمودند: بیا! این انگشتری-ای است که پدرم حضرت عسکری(ع) به من داده و خودش فرموده این را به اهوازی بده علی بن مهزیار اهل اهواز بوده.

لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله!

حضرت فرمودند: این را من به تو تسلیم می-کنم. ای ابن ابراهیم! اسرار ما را فقط خودت بدان! با کسی در میان ننهی! هدف دادن این انگشتری بود.

در آن رازی بود که رازش را جز امام معصوم حتی علی بن مهزیار هم نمی-دانست.

مانده بود که هدف از این راز چیست؟

روزی سخت افسرده بود، کسی را از دور دید، گفت: این جمله را بازگویی:

به حق رازی که صاحب انگشتر به من داده، او را به من بنمایان

گفت: تا این جمله را گفتم، حضرتش را در کنار خودم دیدم حالتی برای من روی داد، دست مرا لمس کرد، به

حال طبیعی برگشتم، دیگر او را ندیدم!

از آنجا به بعد یافتن سرّی در این اعطای انگشتری است!

ولی طولی نکشید مرگ ابن مهزیار فرا رسید.
راوی می-گوید: مانده بودم چگونه دفنش کنم؟ کسی آمد ندانسته انگشتی را از دست وی درآورد، تا دستش
به آن انگشتی رسید، سر و صدایی در فضا پیدا شد، نفهمیدم چیست؟
به خود آمدم نه از جنازه علی بن مهزیار خبری بود، نه از آن صحنه
پس از ساعاتی کسی گفت:
اینجا را که می بینید، مدفن علی بن مهزیار است.
و هم اکنون جایگاهش در اهواز مشخص است
دریافتند اثر آن انگشتی آن بود که برای دفن و کفنش رجال الغیب به فرمان حضرت قیام نمودند.